



دومین همایش ملی

پژوهش‌های میان رشته‌ای قرآن و انکاده‌های علوم زیستی



دانشگاه علوم کشاورزی
و منابع طبیعی ساری

واکاوی تلمیح به قصص قرآنی مطالعه موردی: دیوان اشعار علامه علی اکبر دهخدا

نویسنده مسئول: هژیر حیاتی *¹

hajirhayati@gmail.com

نویسنده همکار: طاهره شاه حسینی²

taherehshahoseini@gmail.com

1- دانشجوی دکتری مدیریت استراتژیک، مرکز تحصیلات تکمیلی دانشگاه پیام نور تهران، ایران - مدیر پشتیبانی پروژه عمرانی خط لوله انتقال گاز سراسری هفتم - عضو انجمن مدیریت ایران - عضو سازمان بین المللی دانشگاهیان

2- کارشناسی راهنمایی و مشاوره، دانشگاه پیام نور، صحنه، ایران

چکیده مقاله:

مقاله حاضر با عنوان تلمیح به قصص قرآنی و با استفاده از مطالعه موردی در دیوان اشعار علامه علی اکبر دهخدا می باشد و به منظور توضیح کاربرد تلمیح در اشعاری است که حاوی داستان های قرآنی هستند. ادبیات فارسی خصوصاً کتب نثر و اشعار بعد از اسلام به صورت ماهرانه ای از قرآن و آیات قرآنی بهره برده اند. این استفاده به صورت مستقیم و اشارات غیر مستقیم به قرآن است که در کتاب بزرگان ادب فارسی به صورت اشعار و یا متون و داستان هایی آمده است. در این مقاله، کتاب دیوان اشعار علامه دهخدا مورد مطالعه و استفاده قرار گرفت. روش کار بدین صورت بوده که پس از خواندن اشعار دهخدا، ابیاتی که حاوی تلمیح به قصص قرآنی است استخراج نموده، به طریق فیش هایی که به اندازه معین از قبل تهیه شده بود، دسته بندی نموده، سپس به شرح آن ابیات، با استفاده و رجوع به منابع متعدد پرداخته شد. امیدوارم که این تحقیق کمکی برای دانش پژوهان علم و ادب در متون و شناخت گنجینه فرهنگی ما باشد و نیز باعث شود که دست اندرکاران ادبیات معاصر با تلمیح که از نافع ترین منابع معنی آفرینی در ادبیات فارسی است آنس بیشتری یابند.

واژگان کلیدی:

قرآن، تلمیح، قصص قرآنی، دهخدا، دیوان اشعار دهخدا

1- مقدمه

بی شرح تو دریابد ...

یعقوب صفت کی بود کز پیرهن یوسف



او بوی پسر جوید خود نور بصر یابد
یا تشنه چو اعرابی در چه فکند دلوی
در دلو نگارینی چون تنگ شکر یابد
یا موسی آتش جو کارد به درختی رو
آید که برد آتش صد صبح و سحر یابد
یا همچو سلیمانی بشکافد ماهی را
اندر شکم ماهی آن خاتم زر یابد
یا چون پسر ادهم راند به سوی آهو
تا صید کند آهو خود صید دگر یابد
ره رو، بجل افسانه، تا محرم و بیگانه

از نور «آلم تشریح» بی شرح تو دریابد (مولوی، 1395
شماره 598)

فرهنگ اسلامی در توجه خود به تاریخ ملل، به تاریخ ایران هم توجه کرد مخصوصاً اینکه ایرانیان در آیین کشورداری، دارای سنتهای کهنی بودند و این مورد توجه برخی از خلفا بود، بعد از اسلام فرهنگ جدیدی در ایران بوجود آمد که به فرهنگ اسلامی معروف است، شاعران و نویسندگان که جزو مردمان با فضل بودند هم خود به تحصیل این فرهنگ پرداختند و هم خود موجب اشاعه این فرهنگ شدند، از تلمیحات معمولاً استفاده‌های سیاسی و اجتماعی میشود (مانند حافظ) یعنی تلمیح فقط به صورت تلمیح بودن به کار نمی‌رود، چنان که شاملو در تلمیح بسیار زیبای زیر، گویی هم داستان رستم و اسفندیار در آن خلاصه شده است، حافظ وار تلمیح را به مسائل اجتماعی عصر خود مربوط کرده است:

«آه اسفندیار مغموم

تو را آن به که چشمم

فرو پوشیده باشی». (شاملو، 1352 ص 29)

نکته در آن است که اگر اسفندیار چشم فرو می‌پوشید تیر به چشم او که روئین نبود فرو نمی‌خورد پس هلاک او در دیدن بود و...

شاعران از تلمیح استفاده‌های متعددی کرده‌اند از جمله برای بالا بردن خبر، اغراق، اشاره به حوادث تاریخی عصر، ایجاز، معنی آفرینی و استفاده از تلمیح در مقام تمثیل و ایجاد زبان رمزی بدیهی است که همه‌ی شاعران از نظر استفاده از تلمیح در یک سطح نیستند و قدرت برخی در سود جستن از تلمیح از دیگران بیشتر است، یکی از شاعرانی که به طور سرشاری از تلمیحات استفاده کرده مولوی است و او شاعری



است که به‌طور وسیعی با فرهنگ اسلامی آشنا بوده و بی شک آیات زیادی از کلام الله را در گنجینه خاطر داشته است. خلاصه اینکه تلمیحات عصاره داستانهای فرهنگی هستند و با مطالعه آنها میتوان به محتوای فرهنگ قومی توجه یافت و نحوه تلقی و برخورد تاریخی اقوام را با جهان و فرا جهان دریافت. (شمیسا، 1375، ص 133)

2- پیشینه تحقیق

تلمیح به تقدیم لام بر میم (از ریشه لمح) در لغت به معنی دیدن و نظر کردن و آشکار ساختن و اشاره کردن است و در اصطلاح علم به بدیع اشاره به قصه یا شعر یا مثل سائر است به شرطی که به آن اشاره چنان که از معنای اشاره بر آید تمام داستان یا شعر یا مثل سائر را در بر نگیرد از این رو برای درک بیت یا عبارتی که حاوی تلمیحی است میباید داستان یا شعر یا مثل سائر مورد اشاره را به تمامی دانست شاید بتوان معنای تلمیح را گسترش داد و اشاره به فرهنگ عامه و عقاید و آداب و رسوم و علوم قدیم را نیز جزو تلمیح محسوب داشت زیرا اگر امروز کسی به اعتقادات نجومی یا طبی قدما آشنا نباشد از (فهم) بسیاری از ادبیات شاعرانی چون انوری و خاقانی باز خواهد ماند، تلمیحات یا ایرانی است یا سامی یا جزو اینها (یونانی و هندی) که هرکدام از اینها را می توان به لحاظ غنایی و حماسی نیز تقسیم کرد با پیشرفت اسلام در کشورهای مختلف، مسلمانان علاقه‌مند و حتی نیازمند شدند که از احوال ملل مغلوب و از تاریخ و شرح حوادث جنگهای خود و مطالبی از این دست آگاه شوند.

3- تلمیح به قصص قرآنی

3-1 کز بهشت برین به امر سروش

در به در چون شدید و خانه به دوش

این بیت تلمیحی دارد بر داستان آدم و حوا و رانده شدن آنها از بهشت برین.

آدم (عبری = خاکی یا سرخ رنگ) در قرآن و کتاب مقدس به نخستین بشری که خدا آفریده با زنش حوا در بهشت زندگی میکرد و چون نافرمانی کرد و از درخت ممنوعه خورد از بهشت به دنیا رانده شد. (مصاحب، 1345، ج 1)

آدم پدر آدمیان و ابوالبشر کُنیت اوست و آدم خاکی عبارت از این است و بعضی اهل تحقیق آورده‌اند که صاحب (بیضاوی) و تفسیر سوره فجر نوشته که به اولاد خاص بن عوص بن ارم بن سام بن نوح عاد گفته میشود چنانکه هر بنیهایم را هاشم پس اطلاق آدم بر اولاد آدم نیز درست باشد مالک قزوینی گوید:

کو زبان گفتگو کو دیدهی مردم شناس

گر بود ترکیب آدم صورت دیوار را



و سید علیخان شوشتری صاحب طراز لغات در آنجا گفته که آدم در اصل سریانی «آدمانوس» نام داشته و در کتب قدیم اهالی پارس آدم و هوا را «میشاومیشی» نامیده‌اند چنانچه امام محمد غزالی در سیرالملوک شرح داده است و در غیث وجه تسمیه آدم چنین نوشته که از ادیمالارض یعنی از روی زمین مخلوق شده بود و بعضی گویند که او گندمگونه بود و در اینصورت از «آدمت» مأخوذ است با ضم به معنی گندم گونی و آدم به معنی شتر سپیده و آهوی سفید که بر پشتش خطهای سیاه باشد نیز آمده مترادفات آدم:

آئینه خاکیان، طفل چهل روزه، پیر سراندیب، گنج خاکی، صفی الله، ابا محمد و برج چهل ساله و در اصطلاح سالکان آدم خلیفه خداست روح عالم آدم است!

آدم: نخستین پدر آدمیان، جنت حوا (نوریه)، ابوالبشر، ابوالوری، معلم الاسماء جمع اوادم.

حوا: مادر آدمیان، زوجه آدم، اسمی است که آدم زوجی خود را بدان نامید و به معنی زندگی است و بدان واسطه حوا به امالبشر ملقب شد و چون حوا اطاعت امر حضرت اقدس الهی را ننموده خداوند عالمیان غم و حزن او را دو چندان کرده گفتند که بزحمت اولادها خواهی زائیده و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو تسلط خواهد داشت.

تا جهان بود از سر آدم فراز

کسی نبود از راز دانش بی نیاز (رودکی)

حدیث عشق اگر گویی گناه است

گناه اول ز آدم بود و حوا (سعدی) (دهخدا، 1373، ج 1 و 6)

آدم و حوا: طبق روایات ادیان سامی، معادل کیومرث ایرانیان، خداوند وی را خلق کرد و در بهشت جای داد و حوا را خلق کرد و مزوجی او گردانید چون آدم یا حوا سیب یا گندم را که ممنوع بود خوردند و از بهشت اخراج شدند. (معین، 1371، ج 5)

آدم و حوا: در فارسی به معنی انسان و مردم و کس و به معنی نوکر و خدمتکار مرد هم میگویند آدم نخستین بشری بوده که خداوند او را از خاک آفرید و حوا را از پهلوی چپ او خلق کرد حوا مؤنث احوی به معنی سیاه مایل به سبزی یا سرخ مایل به سیاهی زن گندم گون و مادر قابیل و هابیل که او را نخستین زن و دومین بشر و مادر آدمیان میدانند. (عمید، 1374، ج 1)

آدم و حوا بعد از خوردن میوه ممنوعه معرفت پیدا کردند و به عریانی خود پی بردند و از این رو با برگ درخت انجیر ستر عورت کردند، گفتهاند که آدم بعد از اخراج از بهشت به کوه سر اندیب در هند هیوط کرد، حوا و شیطان و مار هم با آدم از بهشت اخراج شدند و به ترتیب به جده و سمنان و اصفهان افتادند، در روایات آمده است که آدم پس از اخراج از بهشت به سبب توسل به حضرت محمد (ص) مجدداً به مقام تقرب الهی بازگشت و توبه او پذیرفته شد.

از امر مبارک تو رفته



هم بر سر حرفت خود آدم (جمال‌الدین اصفهانی)

و عمر حضرت آدم را هزار سال بوده است و اسم دخترش « اقلیمیاست » و نزاع هابیل و قابیل بر سر او بوده است پس آدم صورت عقل کل است و حوا نفس کل است. (شمیسا، 1375)

2-3 که به نقصان ها ز نوع سرکشم

یا دو آب و خاکی نی از آتشم

اشاره است به اینکه ابلیس در مقام فخر بر آدم گفت: او سرشته از خاک پست است و من از آتش تابناک و نسبت به او مرتبه‌ی کمالی دارم و بدین سبب از کُرُنش به آدم سرباز زد و سرکشی کرد. (سوره اعراف، آیه 11)

ابلیس: ناامید از رحمت و نام شیطان مترادفات آن: شعله، خصم یک چشم، شیخ بخدی، بوخلاف، بومره و ...

چو آدمی و پری را با هبوطوا افکند

بر آمد از دل هر یک هزار ناله زار (ظہیر فاریابی) (شاد، 1336، ج 1)

ابلیس از مادهٔ ابلاس به معنی نومید کردن یا کلمه‌های اجنبی شمرده‌اند و آن مهتر دیوان است که پس از نفخ روح در جسم آدم چون از سجدهٔ آدم سرباز زد مطرود گشت و او تا روز رستاخیز زنده باشد و جز بندگان مخلص را اغوا تواند کرد نظیر اهریمن دین زردتشت. (دهخدا، 1373، ج 1)

ابلیس: کذاب و نمام، شیطان، اهریمن از کفر، مشهورتر بودن، سخت بنام بودن، (معین، 1371، ج 5) ابلیس نامش عزرائیل بود از فرشتگان مقرب بود پس از آفریده شدن آدم همهی فرشتگان به امر خداوند او را سجده کردند مگر عزرائیل و... (عمید، 1374، ج 1)

برخی از صوفیه شیطان را سلطان العارفین خوانده و امتناع او را از سجده بردن بر آدم کمال توصیه و اخلاص او دانسته‌اند، پس در نفس هرکسی شیطانی است که او را به سیئات وسوسه میکند. و پیغمبر فرمود: "أَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَى يَدِي" (مولوی، 1395، ص 148) ابلیس به سبب گناه بسیار، سیاه چهره است و کار ابلیس فریفتن مردمان است.

گر به پیر بی دانش به گوهران افزون شدی

روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین (منوچهری، 190) (شمیسا، 1375)

3-3 داشت از بوالبشر هنوز به دل

چون عزازیل بَغض و کینه و غل

برای توضیح بوالبشر یا آدم مراجعه شود به بیت کو بهشت برین به امر سروش و... اما در مورد عزازیل باید بگوییم که طبق روایات یکی از سه فرشته (هاروت، ماروت و عزازیل) است که خداوند آنها را به کره زمین فرستاد تا میان آدمیان زندگی کنند و از



محرمات دوری کنند عزازیل چون دانست از عهده این امتحان بر نمیآید اظهار عجز کرد و از ادامه آزمایش معاف شد اما هاروت و ماروت که به آزمایش ادامه دادند گول زنی به نام زهره (= ناهید) را خوردند و هم شراب نوشید و هم اسم اعظم را بدان زن گفتند و به پاد افراه این کردار در چاه بابل معلق شدند و تا روز رستاخیز بر این حال خواهند ماند. و گر درد هد یک صلا ی کرم

عزازیل گوید نصیبی برم (سعدی)

بد ز گستاخی کسوف آفتاب

شد عزازیلی ز جرأت رد باب (مولوی) (دهخدا، 1373، ج 10)

3-4 بیت احزان مرا هر شامگاه

از رخ انور متور کرده‌اند

این بیت اشاره‌ای به داستان یعقوب پیامبر دارد، یعقوب، محبوبیت خاصی نزد مادر و پدر داشت و اسحق دربارهی او ادعا کرد که خدا به او برکت و طول عمر و زندگی گوارا عنایت کند همین محبوبیت سبب شد که برادرش عیو خشمگین شود و او را به بدی یاد کند و تهدید نماید، یعقوب با اشاره‌ی پدر و مادرش از فلسطین به سرزمین نجران آرام که مسکن داییش (لابان) بود رفت و در آنجا خدمت دای خود را بهعهده گرفت و در نظر داشت که در مقابل این خدمات دختر او (راحیل) را تزویج کند ولی داییش دختر دیگر خود (لیئه) را به همسری یعقوب نامزد کرد و... (صحفی، 1349) بیت احزان، خانه غم-ها، غم خانه، خانهای که یعقوب برای خود گزید و در آن خانه مینشست و در فراق یوسف میگریست.

ورا بیت الاحزن نهادند نام

که به خانه حزن و اندوه تمام (شمسی) (دهخدا، 1373، ج 4)

و یا بیت احزان کنایه از خانهی مهتر یعقوب (ع) که در مفارقت مهتر یوسف در آن شده بود:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور (حافظ)

بدین شکسته‌ی بیت‌الاحزن که میآورد نشان یوسف دل از چه زرخدانش (واله) (شاد، 1336، ج 1)

به عبارت دیگر یعقوب از پیامبران بنیاسرائیل است او ساکن کنعان یکی از شهرهای قدیم فلسطین بود یعقوب، یوسف را از دیگر پسران دوستتر میداشت و بر آن بود تا او را جانشین خود کند برادران یوسف حسد بردند و او را در چاهی انداختند و پیراهن او را خون آلوده کرده و به یعقوب نمودند و گفتند که گرگی او را دریده است و بقیه داستان.....



الا تا از صبوران است، نام چاه پیغمبر

هم اندر مصحف اولی، هم اندر مصحف اخوی

یکی یعقوب بن اسحق و دیگر یوسف چاهی

سوم ایوب پیغمبر، چهارم یونس مئی (منوچهری - 135) (شمیسا، 1375)

5-3 ای همره تیه پور عمران

بگذشت چو این سنین معدود

اشاره دارد به سرگردانی حضرت موسی و قومش به علت گستاخی گروهی از بنی اسرائیل، تیه: بیابانی در شبه جزیره سینا که مرز مصر و سوریه را تشکیل میدهد جغرافیون عرب آن را صحرای بنی اسرائیل نیز خوانده‌اند بیابان تیه جنوبیترین بخش فلسطین را تشکیل میداد بیشتر آن شن زار است. بنی اسرائیل پس از خروج از مصر در این بیابان سرگردان شدند. (مصاحب، 1345، ج 1) تیه بیابانی که حضرت موسی (ع) با دوازده سبط که هر سبط پنجاه هزار نفر بودند در آن بیان مدت چهل سال سرگردان بودند بلاد تیه مابین بیت المقدس قنسرین است و...

سه ماهه سفر هست چهل ساله رنج

که از تیه موسی برون آمدم (خاقانی)

این جهان تیه است و تو موسی و ما از گنه در تیه ماندیم مبتلا (مولوی) (دهخدا، 1375، ج 5)

توضیح آندراج هم چیزی شبیه توضیحات بالا میباشد

6-3 گرسنه گرگ از که کرد سوال

کاین خر عیسی است یا دجال؟

خر عیسی به مناسبت سواری دادن به حضرت عیسی و خر دجال به سبب خدمت به دجال ملعون به ترتیب به عنوان خدمت به مظهر نیکی و بدی مشهورند حال توضیح این مقوله خر عیسی: (الاغی بود که آن حضرت بر آن سوار شدی) (شاد، 1336) خری بود که عیسی (ع) به گاه سیاحت و مسافرت انجیل بر او بار کردی (از شرفنامه منیری)

خر عیسی گرش به مکه برند

چون بیامد هنوز خر باشد (گلستان سعدی)

خر دجال: خر متعلق به دجال، معروفست چون دجال ظهور کند خری که او بر آن سوار است خواص عجیب دارد که از آن جمله پشکل آن چه مردمان ابتدا آن پشکل را نقل و نبات میانگارند ولی چون آنرا را بهکار میبردند میفهمند آن پشکل است و دیگر آنکه به هر موی آن طبل آویخته است بودن این خر باعث میشود که ازدحام و هنگامه عجیبی در عقب آن خر و دجال راه افتد.



به اره مر خر دجال را میان یُرم

که خرسوار بیندازد از نصیب عصا (سوزنی) (دهخدا، 1375، ج 7)

دجال: مردی کذاب که در آخرالزمان ظهور کند و مردم را بفریبد. (معین، 1371، ج 5)
دجال در اصل آب طلا که با آن روی چیزی را بپوشانند و نیز به معنی کذاب و شخص
کذابی که میگویند در آخرالزمان پیش از مهدی موعود پیدا میشود و بسیاری از مردم
فریب میخورند و دور او جمع میشوند. (عمید، 1374، ج 1) دجال سرگین و دجال کذاب
جوهر شمشیر و گروه بزرگ و زردآب زر و فربنده مرتلیس کننده و دروغگو و لقب
مسیح کذاب که در آخرالزمان ظاهر شود و دعوی الهیت کند. (شاد، 1336، ج 2)

تو منکری که از لب عیسی نفس منم

من آگهم که از خر دجال دم تویی (خاقانی - 931)

به تدریج ارکنی تویی خر دجال از روزه

بینی عیسی مریم که در میدان سواره ستی (مولوی شماره -520)

در این کویاره چون گردی بر آخور چون خر عیسی

به سوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی (سنایی -680)

نه سگ اصحاب کهفم نه خر عیسی و لیک

هم سگ وحشی نژادم هم خر وحشت چرم (خاقانی -249) (شمیسا، 1375)

7-3 این به سیرت عدیل دیو رجیم

صورت خور دهد به ربّ کریم

در مورد این بیت اشارهای دارد به داستان رانده شدن دیو رجیم یا شیطان رجیم (برای
توضیح بیشتر ابلیس یا شیطان رجیم رجوع شود) از درگاه خداوند میباشد این کلمه یعنی
دیو اوستایی دئوه، در آیین زردشتی هر یک از پروردگاران باطل یا شیاطین که در
حقیقت تجسم شر و گناه محسوب میشدهاند پیش از ظهور زردشت این لفظ به
پروردگاران قدیم آریایی مشترک بین اجداد قدیم مردم ایران و هند اطلاق میشد.... در
افسانههای ملی ایران ذکر دیوها بسیار میرود مثلاً کیومرث، طهمورث، جمشید، کیکاوس
و رستم که موجوداتی عظیم و مهیب و قادر به کارهای فوق العاده هستند طهمورث به
دیو بند مشهور شده است و جمشید مثل سلیمان نبی بر دیوها فرمانروایی داشته است
از میان دیوهای داستانهای ملی ایران دیوهای مازندران شهرت بیشتری دارند و داستان
دیو سپید معروف است و اینکه دیو را موجوداتی با شاخ و دم نوشته و تصویر میکنند
ظاهراً بدین سبب بوده است که مردم طبرستان اغلب پوستین پوش بوده اند و به قول
فردوسی از عهد قدیم پوست سگ و گرگ و غیره میپوشیدهاند فردوسی آنانرا سگسار و
گرگسار مینامد نیز عفریت (مصاحب، 1345، ج 1) توضیح عمید نظیر همین است که
گفتم. به قول فرهنگ آندراج دیو بسیار معروف و مشهور است و معنی که ریخته این
لفظ است این است که پارسیان هر سرکش متمرّد را خواه از جنس انس خواه از جن و



خواه از دیگر حیوانات را دیو خوانند چنانکه عرب شیطان گویند و هر که کار نیک کنند فارسیان او را فرشته گویند و هر که به کار برد دیو خوانند بنابراین دیو سپید را که نام مردی پهلوان بوده چون بر خداوند خویش کیکاوس عاصی شد دیو خواندند و... فردوسی گفته:

تو مردیو را مردم بدشناس

کسی کو به یزدان نیارد سپاس (فردوسی) (شاد، 1336، ج 3)

بر دل پاکش غباری بیگناه از من چراست

دیو بی انصاف بر تخت سلیمان چون نشست (خاقانی - 828)

باز بنگر کز سلیمان خدیو

ملک وی بر باد چون بگرفت دیو (منطق الطیر - 2) (شمیسا، 1375)

8-3 اسرار نهان را همه در صور دمیدی

رو در بایستی یعنی چه؟ پوس کنده آگبلا

در مورد کلمه صور اشاره دارد به زنده شدن انسان در قیامت با دمیدن صور، صور یعنی بوق، شاخ حیوانی که آن را می نوازند.

سندان به سنان چنان شکافت

چون صور که آسمان شکافت (خاقانی)

صور اسرافیل شاخی که اسرافیل در آن دمید یک بار جهت میراندن و بار دیگر برای زنده کردن و میان هر دو نفخه چهل سال فاصله باشد (غیاث الغات)

به برون زد ز مهد میکائیل

به رصدگاه صور اسرافیل (نظامی)

گیتی به مثل سرای کار است

تا روز قیام و نفخت صور (ناصر خسرو)

خروش شهر جبریل و صور اسرافیل

غریو سبحة رضوان و زیور حورا (خاقانی) (دهخدا، 1373، ج 10)

فرهنگ معین و عمید و مصاحب و آندراج نظریهای شبیه این را دارد که بیان شد بنده از تکرار آن خودداری کردم.

حجرات صور و دم عیسی مریم نبود

مرده را زنده کند بار دگر یک نکهت (اهلی - 44)



از مدحتش که زنده کن دوستان اوست

تا نفخ صور به صور دوم در دهان ماست (خاقانی - 79)

از خاک بروید درین دور خلاق

کین نفخه صور ست که کرد است صدایی (مولوی - 2735)

مازنده به ذکر دوست باشیم

دیگر حیوان به نفخه صور (سعدی - طبیات - 600)

شب را ز برای زنده ماندن

با نفخه صور هم برآرم (خاقانی 647) (شمیسا، 1375)

3-9 مثل ما به ده یلا تشبیه

مثل موسی است و وادی تیه

اشاره است به همداستانی موسی کلیماله با بنیاسراییل در ماندن مدت چهل سال در بیابان پس از خروج از مصر و همان جا ماندن و مردن همگان جرء تنی چند و... برای توضیح بیشتر مراجعه شود به بیت: ای همره تیه پور عمران و...

3-10 رفت در خشم از اولین عصیان

بیت بر انسیان ره باران

اشاره است به اولین عصیان و سرکشی، مراد کشتن قایل است هایل را، در داستانهای دینی آمده است که هر نوبت خوا حامله میشد خداوند یک پسر و یک دختر به او کرامت میکرد و آدم به فرمان خدا دختر بطنی را با پسر بطنی دیگر به ازدواج در میآورد چون قایل با توام خود اقلیما متولد شد و پس از وی هایل با لبورا به دنیا آمد و همه به حد بلوغ رسیدند، آدم اقلیما را نامزد هایل کرد و لبودا را به زوجیت قایل منسوب گردانید، قایل از قبول این امر سربیزی کرد و گفت من در مفارقت خواهر همزاد خود اقلیما که در حسن و جمال یگانه و بیمثل است از پای ننشینم سرانجام قرار شد که قربانی کنند و قربانی هر یک اقتدا افتد اقلیما را او باشد و قربانی قایل مقبول نشد و این امر سبب شد که قایل بیش از پیش خشمگین شود سپس قایل هایل را کشت و جسد او را به دوش کشیده و نمی دانست آنرا چکار کند که در مقابل آنها کلاغی دیگر را کشت و آن را در زیر خاک پنهان نمود و قایل نیز به تقلید از کلاغ چنان کرد.

لطف او عاقل کند سر پیل را

قهر او احمق کند قایل را (مولوی - مثنوی) (دهخدا، 1373، ج 11)

در فرهنگ معین توضیح زیاد بیان کرده است اما در فرهنگ آندراج گفته است که قایل نام پسر آدم (ع) که قاتل هایل بعد و اول کسی که کافر شد از بنیآدم او بود. (شاد، 1336، ج 4)



همیشه تا خبر زهر باشد و هاروت

چنان که قصه قابیل باشد و هابیل

عدوت باد چو هاروت و دوست چون زهره

ولیت باد چو هابیل و خصم چون قابیل (قطران-217)

گر بُدی این ضم بر قابیل را

کی نهادی بر سر او قابیل را

که کجا غائب کنم این کشته را

این به خون و خاک درآغشته را (دفتر چهارم مثنوی 356) (شمیسا، 1375)

11-3 ید بیضا است عذار بتم، ای کل! به خود آی

بُردن از معجزه با شعبده بازی نتوان

اشاره است به نوری که از کف موسی چون دست میگشاد پرتو افکن شد ید بیضا؛ دست سپید و درخشنده و از آن جمله معجزات موسی (ع) بدو گویند هرگاه موسی دست از بغل بر میآورد نوری از دست او تا به آسمان تنق میکشید و عالم روشن میشد و چون به بغل میبرد بر طرف میشد و بعضی گویند نوری در کف دست موسی چون به طرف کسی میکرد آن شخص بیهوش میشد و چون به بغل میبرد به هوش میآمد، ید بیضا کنایه از معجزه حضرت موسی است و بعدها در ادبیات نیز به همان سبب معمول شد که هر کسی در کاری مهارتی نشان دهد و آن کار به خوبی و به زیبایی تمام از دست او بیرون آید گویند ید بیضا نمود.

آری چنان جادوی فرعون از جهان

شعبان اسود و ید بیضا برافکند (خاقانی)

که سختم در همه آفاق برفت

لیکن چه کند با ید بیضا که تو داری (سعدی) (دهخدا، 1373، ج 4)

قولی دیگر اینکه روش و سفید که دست موسی (ع) باشد که به آتش سوخته شده بود حق تعالی آن را به عوض معجزه‌ی ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش دست را خم کرده بر میآورند مثل آفتاب روش بهنظر آمدی.

ترا به چو ساعد نمایان کند

ید بیضوی روی پنهان کند (ملا طغرا) (شاد، 1336، ج 7)

زهی به تقویت دین نهاده صد انگشت

مآثر ید بیضا دست موسی را (انوری-2)



آب هر آهن و سنگ ار بشود نیست عجیب
که دم آتش طور از ید بیضا شوند (خاقانی 104)
تردامنان که سر به گریبان فرو برند
سحر آورند و من ید بیضا برآورم (خاقانی 244)
چو گرد سینه‌ی خود طوف کردیم
ید بیضا ز جیب جان برآریم (مولوی شماره 1531)
بلاغت ید یضای موسی عمران
به کیه سحر چه ماند که ساحران سازند (سعدی - قصایه -45)
بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر

سامری کیست که دست از ید بیضا برد (حافظ -88) (شمیسا، 1375)

12-3 یوسف مُلک که نورش به فلک ها میتاخت

نور بر شهیر جبریل آمین در چه بود

اشاره است به چاه انداختن یوسف توسط برادرانش و جبرئیل به فرمان خداوند بال بر آب گسترده تا یوسف بر آن قرار گرفت و از غرقه شدن به کنار ماند، یوسف فرزند یعقوب پیامبر (ص) و مادر او راحیل است در خردسالی چون پدرش به او سخت محبت داشت دیگر برادران بدو حسد بردند و او را با خود به صحرا بردند و به چاهی افکندند، جماعتی از کاروانیان او را از چاه در آورده و در مصر فروختند و یوسف پس از مدتی که دچار مشقات فراوان گردید و به زندان افتاد به مقام فرمانروایی (عزیزی) مصر نایل آمد (معین، 1371 ج 6) قوی دیگر اینکه یوسف از انبیای معروف بنیاسرائیل یکی از دوازده فرزند یعقوب پیغمبر و حسن از شهرت جهانگیر داشت به عزیزی مصر رسید داستان او و خواب دیدن خورشید و ستاره گان و... در کتب دینی ذکر شده است که بنده به علت تکرار از آن خودداری میکنم (دهخدا، 1373، ج 14) و بالاخره اینکه یوسف لفظ عبراتی است یا سریانی صاحب مرآت جهان نما از تحفة الملوک آورده که ساختن تابوت از مخترعات آن حضرت است منقول است که حضرت یوسف (ع) به عمر هفده سالگی بود که عزیز مصر خرید و سیزده سال در خانه عزیز مصر ماندند و چون به عمر سی سال رسیدند ریان بن ولید که پادشاه مصر بود یوسف (ع) را وزیر خود ساخت چون به عمر سی و سه سال شد خدای تعالی یوسف را ملک و حکم و علم داد و چون صد و بیست ساله شد از دارالفنا به دارالبقا رخت بر بست و... (شاد، 1336، ج 7)

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد

آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود (حافظ -143) (شمیسا، 1375)

13-3 گُشتم اندر وَقْعَةُ رَأْسِ الْبَتَر



چار تن با استخوان فک خر

اشاره دارد به قصه جالوت در تورات جالوت صورت قرآنی نام جلیات پهلوان تنومند فلسطینی که به دست داود کشته شد در روایات اسلامی داستان جالوت و داود را بسیار بسط داده‌اند (نیز - طالوت) محل نبرد داود و جالوت را در غور یا درهای سفلی اردن شمرده‌اند، (مصاحب، 1345، ج 1) جالوت جباری در فلسطین چون طالوت به پادشاهی بنیاسرائیل رسید آنان با جالوت و قوم او جنگیدند، اشموئیل بنی با طالوت موافق بود جالوت در جنگ کشته شد و قوم او هزیمت کردند (معین، 1371، ج 5) قولی دیگر اینکه جالوت مأخوذ از عربی کسانی که جلای وطن کرده‌اند یهودیانی که جلای وطن کرده‌اند به بیت المقدس، رأس الجالوت به رئیس یهود، (عمید، 1374، ج 1) و اما مفصلتر از این-ها شرح لغتنامه دهخدا بر این کلمه است که بهطور اختصار بیان میکنم مؤلف مجمل-التواریخ و القصص ذیل احوال اشموئیل نبی آورد: و در این عهد پادشاه جالوت از جبابره بود و آخر ایشان از آن قوم که بلند قد و بلند هیکل و بالا بودند و بعد از آنکه بنیاسرائیل درخواستند، خدای طالوت را به پادشاهی ایشان فرستاد گفتند ما مستحقتریم پادشاهی را [از طاعت] اشموئیل گفت: آیت ملک او آن است که تابوت به بنی اسرائیل باز رسد و فرشتگان آن را بیاورند چنانکه گفت تحملها لملائکه، پس فرشتگان تابوت را بیاوردند به فرمان حق تعالی و بنی اسرائیل به پادشاهی طالوت خرسند شدند و جرب جالوت جبار کردند و از آن خلائق بسیار جز سیصد و سیزده مرد نماند و اشموئیل پیغامبر طالوت را ز رهی داد و گفت: هر که را آن زره راست آید چون در پوشد جالوت به دست او کشته شود گفت بنگرید تا کیست که آن زره بردی راست باشد در همه سپاه جز بر داود شایسته نیامد داود سخت عظیم ضعیف بود پس طاعت وی را گفت با جالوت حرب توانی کردن؟ گفت توانم طالوت وی را دختر و پادشاهی پذیرفت و عده دختر و پادشاهی بدو داد و داود نه سنگ در توبره نهاد و فلاخن داشت و پیش حرب کرد و چنین روایت است که جالوت ترکشش سیصد من بوده است پس داود سنگی به فلاخن اندر نهاد خدای تعالی باد را فرمان داد که ترک از سر جالوت گرفت و داود سنگی بیانداخت و بر سرش آمد چنانچه مغزش بریخت و بمرد و سنگ بر زمین آمد و پاره پاره گشت و بعد هرسوارهای پاره‌ای بر ایشان آمد و هر چه در پیش بودند بکشت و دیگران هزیمت شدند پس طالوت دختر و انگشتر به وی داد و همه مردم مطیع شدند پس از مدتی اشموئیل بمرد و طالوت همه عالمان بنیاسرائیل را بکشت و داود فرار کرد سپس طالوت پیشمان شد و خواست که توبه کند به دعای زنی اشموئیل سر از قبر برآورد و گفت توبه او آنکه با دوازده پسر به حرب جباران رود تا کشته گردد پس طالوت همچنان کرد و شهید شد و داود را به پادشاهی متخلص گشت (بعمل التواریخ و قصص)

من آنم که طالوت را روز جنگ

بر افکند داود با تیر سنگ (حجها لاسلام تبریزی) (دهخدا، 1373، ج 5)

فتنة یأجوج از اسکندر روی بخت

لشکر جالوت از داوود پیغمبر شکست (فتح علیخان صبا - 42)

دشمن چه کند گر نه قرار گردد متهور



جالوت چه باشد بر داود پیمبر (سروش 223)

بدین مایه بد مرد طالوت را

چو آماده شد جنگ جالوت را (سروش 1149) (شمیسا، 1375)

14-3 پیش طوبای من به قامت و رخ

ماه شرمنده است و سرو خجل

اشاره دارد به طوبی نام درختی است در بهشت. نام درختی است در بهشت که به هرخانه از اهل جنت شاخی از آن باشد و میوه‌های گوناگون و خوشبویی از آن حاصل آید... و هندیان آرا کلب پرچه خوانند (غیاث)

به باغی در او سایه شاخ طوبی

به باغی در او چشمه آب کوثر (فرخی)

درختی ساختیم مانند طوبی خرم و زیبا

که هر لفظیش دیناریست هر معنیش خرما (ناصر خسرو)

چه طعنه هاست که اطفال باغمی نزنند

به گونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را (انوری)

تحفه بزم اوست مریم وار

هر چه طوبی به نو بر افشاند (خاقانی) (دهخدا، 1373، ج 10)

قولی دیگر اینکه طوبی به معنی خوشبودارتر و پاکتر و گاهی به معنی عیش خوش بشارت و فرحت آید و نام درختی است در بهشت که به هر خانه از اهل جنت و... (شاد، 1336، ج 4) اقوال آندراج و فرهنگ معین و عمید توضیحی شبیه همین را دارند که بنده از نوشتن آن خودداری می‌کنم.

15-3 گاو را خواندگان خدا زحری

مُنکر نوح در پیامبری

اشاره دارد به این بیت سنایی:

گاو را دارند باور در خدایی عامیان

نوح را باور ندارند از پی پیغمبری (سنایی)

که این بیت اشاره است به داستان سامری، این سخن سنایی تعبیری دیگری است از این گفته ابوعلی وفاق عارف قرن چهارم که «جَوْرًا أَنْ يَكُونَ الْمَنْحَوْتُ مِنَ الْخَشَبِ وَ الْمَعْمُولُ مِنَ الصَّخْرِ أَيُّهَا مَعْبُوداً وَ تُعَجِّيُو أَنْ يَكُونَ مِثْلُ مُحَمَّدٍ (ص) فِي جَلَالَةِ قَدَرِهِ رَسُولًا؛ هَذَا هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ» (قشیری 3/76) یعنی [و عامه مردم] روا دانسته‌اند که اشیاء تراشیده از سنگ و چوب خدایی مورد پرستش قرار گیرد و درشگفت شده‌اند از



اینکه کسی همچون محمد (ص) جلالت قدرش پیامبر باشد، این است گمراهی بزرگ!«
(شفیعی کدکنی، 1372، قصیده 27)

4- نتیجه گیری:

تلمیح به عنوان یک عنصر زیباشناسی، جایگاه ویژه‌ای در ادبیات فارسی به ویژه استفاده و کاربرد متعدد در اشعار شاعران ایران پس از اسلام دارد. در بسیاری از اشعار شاعران تلمیح دیده می‌شود. همانند تلمیح به اشخاص، تلمیح به امثال، تلمیح به اماکن و اسماء خاص، تلمیح به تضمین اشعار دیگر شاعران، تلمیح به اصطلاحات نجومی یا صورفلکی، تلمیح به آیات و احادیث و... لیکن در این مقاله تلمیح به قصص قرآنی، مورد نظر بود و در آن از کتاب اشعار علامه علی اکبر دهخدا استفاده گردید. دهخدا که در ادبیات معاصر یک نابغه ادبی به شمار میرود به درستی و شایستگی تمام از این عنصر استفاده کرده و در همه سطوح مورد اشاره از تلمیح در دیوان اشعار بهره برده است. این بهره‌گیری علاوه بر نبوغ نگارنده دیوان اشعار، نفوذ دقیق و زیبای تلمیح به قصص قرآنی را در ادبیات صد چندان کرده است. از آنجا که قرآن معتبرترین منبع و سند در کتب الهی است، و بقول لاریب فیه، استفاده از این سند مستحکم، اعتبار اشعار و آثار نویسندگان را با اعتباری وصف نکردنی، بیمانند، و صد چندان کرده است. در این مقاله سعی شده است هرچند کوتاه، اما مفید تعدادی از تلمیحات به قصص قرآنی مورد بررسی قرار گرفته و فتح بابی شود برای علاقه‌مندان، عرصه ادب و قرآن، تا با مطالعه و تحقیق بیشتر از این منابع عظیم سود جسته و قرآن را نقشه راه قرار داده تا بر تاثیر این کتاب آسمانی و الهی بر ادبیات فارسی و به‌ویژه تلمیح به قصص قرآنی، در دستور کار قرار گیرد.

فهرست منابع و مآخذ:

- « قرآن کریم », حاج شیخ صادق احسانبخش 1371 جلد 16، تهران: چاپخانه جاوید، چاپ اول.
- پادشاه، محمد متخلص به شاد، (1336): « فرهنگ آندراج », زیر نظر دکتر محمدبیر سیاقی، تهران: انتشارات کتابخانه ضایم تهران، چاپخانه حیدری، چاپ اول.
- جعفری، محمد تقی، (1362): « تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی », تهران: انتشارات اسلامی، چاپ نهم.
- دهخدا، علی اکبر، (1367): « امثال و حکم », تهران: چاپخانه امیرکبیر، تهران، چاپ هشتم.
- دهخدا، علی اکبر، (1362): « دیوان اشعار », زیر نظر محمد دبیر سیاقی، تهران: چاپ تیراژه، چاپ اول.
- دهخدا، علی اکبر، (1377): « لغت نامه دهخدا », تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول.



دومین همایش ملی

پژوهش‌های میان رشته‌ای قرآن و انکارهای علوم زیستی



دانشگاه علوم کشاورزی
و منابع طبیعی ساری

- سیاقی، محمد دبیر، (1363): « دیوان منوچهری دامغانی »، تهران: چاپخانه گلشن، چاپ پنجم.
- شاملو، احمد، (1398): « ابراهیم در آتش »، به نقل از فرهنگ تلمیحات دکتر سیروس شمیسا، تهران: انتشارات نگاه، چاپ اول.
- شعار، جعفر و انوری، حسن، (1370): « غننامه رستم و سهراب »، (انتخاب و شرح)، تهران: انتشارات علمی، چاپ هفتم.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، (1372): « تازیانه های سلوک »، تهران: مؤسسه انتشارات آگاه، چاپ اول.
- شمیسا، سیروس، (1375): « فرهنگ تلمیحات »، تهران: چاپخانه رامین، چاپ پنجم.
- صفی، سید محمد، (1349): « قصص قرآن و تاریخ پیامبران »، قم: چاپخانه مهر استوار، چاپ چهاردهم.
- عمید، حسن، (1374): « فرهنگ فارسی دو جلدی عمید »، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ دهم.
- مصاحب، غلامحسین، (1345): « دایرة المعارف فارسی »، تهران: موسسه انتشارات فرانکلین، چاپ اول.
- معین، محمد، (1371): « فرهنگ فارسی »، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپخانه سپهر، چاپ هشتم.
- مولانا، جلال الدین محمد بلخی، (1395): « دیوان شمس »، سیروس شمیسا، تهران: انتشارات قطره، چاپ سیزدهم.
- مینوی، مجتبی و محقق، مهدی، (1365): « دیوان ناصر خسرو »، (تصحیح دیوان ناصر خسرو)، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم.
- نیکلسون، رینولد الین، (1366): « مثنوی و معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی »، تهران: چاپخانه سپهر، چاپ دهم.